

فصل سوم: فاجعه چالدیران و پیامدهای آن

گفتار نخست

تحریکات قزلباشان صفوی در کشور عثمانی

زمانی که دولت قزلباشان تشکیل شد سلطنت عثمانی در دست بایزید دوم - یکی از دوپسر سلطان محمد فاتح - بود که پس از درگذشت پدرش در سال ۸۶۰ خ به سلطنت رسیده بود. تنها برادر او «جم» پس از وفات پدر با برادرش به رقابت برخاست، ولی شکست یافته به جزیره رودس گریخته به شوالیه‌های رودس پناه برد.

بایزید و جم در ادبیات فارسی تحصیلات عالی داشتند، به تاریخ و فرهنگ ایران دلبسته بودند، و هر دو به زبان فارسی شعر می‌سرودند؛ و از آنها سروده‌های بسیاری به جا مانده است. بایزید با تخلص «عادل» شعر میگفت، و تخلص جم نام خودش (جم) بود. بایزید دوم پادشاهی عارف مسلک و پایند احکام شرعی بود. اسماعیل حقی اوزون - مورخ ترک - مینویسد که سفیر ونیز در دربار عثمانی در زمان سلطان بایزید دوم در یکی از گزارشهای اخلاقیات بایزید را چنین بیان میدارد:

مطلقاً شراب نمینوشد، غذا اندک میخورد، در اجرای هیچیک از فرایض دینی اهمال نمیکند، و صدقه بسیار میدهد. از اینکه از فلسفه بهره و معلوماتی دارد به

خود میبald، و زیاده از حد با هیئت و نجوم مشغول میشود.^۱

با یزید به بزرگان فرهنگ و ادب ایران احترام مینهاد و با شخصیت‌هایی که در قید حیات بودند مکاتبه میکرد. او با شخصیت‌هایی چون جلال‌الدین دوانی، نورالدین جامی، و مولانا تفتازانی مکاتبه و روابط دوستانه داشته است. او شاهنامه فردوسی را زیاد مطالعه میکرد و به همین سبب به شدت تحت تأثیر داستانهای شاهنامه بود و ایران را کشوری نیرومند و تسخیرناپذیر می‌پنداشت. او میگفت که ایرانیان ملت آزاده‌ئی هستند که هیچگاه زیر بار حاکم غیر ایرانی نرفته‌اند، و تا پادشاه از میان خودشان نباشد در برابرش تسلیم نمیشوند و از حاکم بیگانه فرمان نمیرند.^۲

چون قزلباشان در ایران دست تعدی گشودند و علما و فقها و مدرسان و بزرگان را قتل‌عام کردند، شماری از علما و بزرگان ایران به عثمانی گریختند و از سلطان تقاضا کردند که برای متوقف کردن جنایتهای قزلباشان اقدامی انجام دهد. بایزید کوشید که با مکاتبه‌های دوستانه با شاه اسماعیل رفتار ایرانستیزانه قزلباشان را تعدیل کند؛ ولی در این راه توفیقی نیافت. شاه اسماعیل که خودش را تنها نماینده خدا بر روی زمین می‌پنداشت، به جای آنکه نسبت به عثمانی رفتار سیاسی متقابل درپیش گیرد، خلیفه‌هایش را که عموماً از قبایل آناتولی بودند به طور مرتب به عثمانی میفرستاد و توسط آنها عناصر تاتار را به ایران جلب میکرد تا ارتش قزلباش را نیرومند نگاه دارد. از اوایل سلطنت شاه اسماعیل تا سال ۸۹۰خ چندده هزار خانوار از چهارده قبیله تاتار از نواحی مختلف آناتولی به ایران کوچانده شدند و دهها هزارتن از عناصر جوان این قبایل به ارتش قزلباش پیوستند. شاه اسماعیل در عین حال توسط خلیفه‌هایش در خاک عثمانی برای خودش تبلیغ میکرد تا بر تعداد مریدانش در میان تاتارها افزوده سازد و بازم شمار بیشتری از تاتارها را به ایران بکوجاند. چونکه همه

۱- اسماعیل حقی اوزون: ۲/ ۲۶۴.

۲- پارسا دوست: ۸۱۵، از نامه سلطان بایزید دوم به شاه اسماعیل صفوی.

ملت ایران با شاه اسماعیل و قزلباشانش دشمن بودند، او میکوشید که با وارد کردن عناصر تاتار به ایران نیرویش را افزایش دهد.

بایزید در سال ۸۸۸ بر بستر بیماری افتاد، و پسرانش برای دستیابی به مقام ولیعهدی او به تلاش و رقابت افتادند. بایزید چهار پسر داشت که هر کدام در منطقه‌ئی از آناتولی حکومت میکرد. بزرگترین پسرش شهنشاه بود که حاکمیت قونیه را در دست داشت. احمد دومین پسرش بود و بر آماسیه در شرق آناتولی - در همسایگی ایران - حاکم بود. قورقود حاکم مانیه در منتهالیه غرب آناتولی بود. و کوچکترین پسرش سلیم حکومت ترازون را در دست داشت که از جهت جنوب شرق در شمالغرب ارزنجان با ایران همسایه بود. هر چهار پسر بایزید نزد معلمان ایرانی تحصیل کرده بودند و به زبان فارسی آشنائی کامل داشتند. بایزید به علت علاقه‌اش به تمدن و فرهنگ ایرانی، برای تعلیم فرزندانش معلمان و مدرسان ایرانی استخدام کرده بود تا زبان فارسی را خوب بیاموزند و با فرهنگ ایرانی آراسته شوند. شهنشاه و احمد و سلیم چنان در ادبیات فارسی تبحر داشتند که زبان ادبی‌شان بطور کلی زبان فارسی بود و عموماً در کتابهای فارسی مطالعه میکردند. سلیم در دوران حاکمیتش همه‌شب متون ادبی و تاریخی فارسی را مطالعه میکرد، و به دست خودش بر این متون به فارسی تفسیر و حاشیه مینگاشت (برخی از این کتابها که با حاشیه نویسی‌های سلیم است اکنون در موزه استانبول نگهداری میشود).

سلیم که کهنترین پسر بایزید بود از همه‌شان بلندپروازتر و با تدبیرتر بود، و از نظر شخصیتی شباهت زیادی به جدش سلطان محمد فاتح داشت. درمقابل او احمد از همه مسالمت‌جوتر بود. بایزید علاقه داشت که احمد را ولیعهد سازد. ولی سه پسر دیگرش هر کدام به نوبه خود سلطنت را برای خودشان میخواستند. چونکه مانیه مرکز حاکمیت قورقود به پایتخت (اسلامبول) نزدیک بود، سلطان بر آن شد که قورقود را از آن محل دور سازد، تا هرگاه احمد را بعنوان ولیعهد اعلام کند این برادر

مشکلی برای احمد ایجاد نکند. او حاکمیت انتالیه در جنوب مرکزی آناتولی را به وی داد و از او خواست که فوراً از مانیه به انتالیه نقل مکان کند. قورقود از این مسئله ناراضی شد و به بهانه سفر عمره با یک کشتی و شماری خدم و حشم راهی مصر شد. بایزید چند ماه بعد وسائلی انگیخت و رضایت او را جلب کرده به آناتولی باز آورد، و با وعده اینکه به زودی مانیه را به او باز خواهد داد او را روانه انتالیه کرد.

در سال ۸۸۹ بایزید با جلب موافقت وزیر اعظم و دیگر بلندپایگان کشوری و لشکری، احمد را رسماً ولیعهد کرد. سلیم از این امر به شدت ناراضی شد و شماری از افسران ارشد ارتش عثمانی را با خود هم‌نوا ساخته لشکری آراست و از ترابزون به قصد پایتخت حرکت کرد تا پدرش را به انصراف از این تصمیم وادارد. او با این برنامه در روملی شرقی (شرق بالکان) مستقر شد. در همین وقت شهنشاه بیمار شد و پس از چند روزی درگذشت. قورقود که در انتالیه بود به بهانه در دست گرفتن حاکمیت مانیه از انتالیه حرکت کرد و در مانیه مستقر شد. احمد نیز برای تحویل گرفتن حکم ولیعهدی از آماسیه به طرف اسلامبول به راه افتاد. پیش از آنکه احمد به اسلامبول برسد سلطان بایزید با وجود پیری و بیماری در رأس یک سپاه بزرگ به مقابله سلیم شتافت و با او وارد مذاکره شده وعده داد که تا زنده است حکم ولیعهدی به هیچکدام از پسرانش ندهد. او از سلیم خواست که به ترابزون برگردد. سلیم به پدرش اعتماد نداشت، و چون خبر حرکت احمد به طرف اسلامبول را نیز شنیده بود در روملی ماند، و پدرش به ادرنه برگشت و همینکه احمد وارد اسلامبول شد حکم ولایتعهدی را برایش فرستاد. سلیم به محض شنیدن این خبر به طرف اردوی پدرش به راه افتاد و آماده جنگ شد.

در تیرماه ۸۹۰ میان پسر و پدر جنگ در گرفت و سلیم شکست یافته به سواحل غربی دریای سیاه گریخت. چون احمد در اسلامبول مستقر شد، امرای هوادار سلیم ارتش را به شورش کشاندند و با تصمیم سلطان دایر بر اعلام ولایتعهدی احمد مخالفت

نمودند. احمد به مشورت پدرش به آماسیه برگشت و بایزید کوشید که شورش ارتش (ینی چری) را با تدبیر فرونشاند. در این زمان امرای هوادار قورقود ویرا به اسلامبول فراخواندند، و این امر به شکاف بیشتر ارتش کمک کرد و دامنه شورش ینی چری بالا گرفته شیرازه امور سیاسی را در معرض از هم پاشیدن قرار داد. آشوب چند ماه ادامه یافت. سرانجام بایزید تسلیم ینی چری شده سلیم را به پایتخت فراخواند و سلطنت را به او تفویض کرده خود کناره گرفت تا بقیه عمرش را دور از پایتخت بگذراند. او به اراده خود یا به خواست سلیم - که اینک سلطان شده بود - با عده‌ئی از خدمتکاران و ندیمان‌ش راهی دیمه‌توقه در بالکان شد. ولی پیش از آنکه به محل برسد، در اثر تشدید بیماری یا در اثر خوردن زهر درگذشت (بهار ۸۹۱ خ).

خلیفه‌های شاه اسماعیل در زمان بایزید دوم به عناوین گوناگون در آناتولی فعالیت میکردند، و قزلباشان را به ایران کوچ میدادند. نورعلی خلیفه (از تاتارهای آناتولی) حاکم ارزنجان و یکی از خلفای برجسته شاه اسماعیل بود و این فعالیتها را رهبری میکرد. چونکه ارزنجان در همسایگی ترابزون - محل حاکمیت سلیم در زمان بایزید دوم - قرار داشت، اقدامات تحریک‌انگیز نورعلی خلیفه باعث خشم سلیم شد. سلیم به ارزنجان لشکر کشیده آن ناحیه را گرفت و کارگزاران قزلباش را از منطقه بیرون کرد. ولی بایزید دوم که سلطانی صلحدوست بود نمیخواست روابطش با ایران به هم بخورد، و به پسرش سلیم فرمان داد که زمینهای ایران را تخلیه کند.^۱ وقتی اوضاع سیاسی عثمانی در اثر رقابت قدرت پسران بایزید آشفته گردید، شاه اسماعیل به وسیله خلفایش بکتاشیهای آناتولی را تشویق به شورش کرد.

حسن خلیفه - رئیس خانقاه بکتاشی انتالیه در جنوب آناتولی - از خلفای شیخ حیدر و شاه اسماعیل بود و در روستائی نزدیکی انتالیه میزیست، و در میان بکتاشیهای

آناتولی نفوذ بسیار داشت. او طریقت صوفی‌گری در پیش گرفته بود و بیشتر اوقاتش را در غاری در نزدیکی روستایش میگذراند. این غار خانه اسرار و محل تجمع مریدان شاه اسماعیل بود. زهد و ریاضت ظاهری حسن خلیفه توجه بایزید دوم را به خود جلب کرد و باعث شد که سلطان هدایائی را برای او بفرستد. حسن خلیفه در آناتولی خلیفه‌های بسیار داشت که در میان قبایل تاتار برایش تبلیغ میکردند و در عمل برای شاه اسماعیل پیرو به دست می‌آوردند. او پسری داشت که نامش را شاهقُلی نهاده بود. شاهقُلی همیشه در کنار پدرش بود و منصب خلیفه اول او را داشت.

در اوایل سال ۸۸۹ و در اوج رقابت سیاسی پسران بایزید دوم که قورقود از انتالیه خارج شد، شاهقُلی مریدان پدرش را به انتالیه فراخواند و به روال کار قزلباشان صفوی قیام کرد تا قدرت را در عثمانی قبضه کند. او انتالیه را گرفت و همانگونه که قزلباشان در ایران میکردند، علما و بزرگان شهر را گرفته کشتار کرد و بسیاری از خانه‌ها را نذر آتش کرد و دست به تاراج اموال مردم گشود. او همچنین کاروان حامل خزائن و اموال قورقود را که به سوی مانیسه حرکت میکرد مورد دستبرد قرار داد و کلیه اموال قورقود را تاراج کرده میان مریدانش تقسیم کرد و کاروانیان را به قتل آورد. او سپس راهی کوتاهیه در غرب آناتولی شد و آبادیهای سر راه را مورد تعرض و تجاوز قرار داده دست به چپاول و کشتار و انهدام گشود. یک لشکر عثمانی در نزدیکی کوتاهیه به مقابله او شتافت، ولی از او شکست یافت و فرماندهش به دست شاهقُلی کشته شد. شاهقُلی در اردیبهشت ۸۹۰ کوتاهیه را به محاصره گرفت، ولی متوجه شد که دفاع شهر مستحکم است و او ابزار کافی برای شهرگشائی در اختیار ندارد؛ لذا از محاصره دست کشید و راهی بورسا در منتهالیه غرب آناتولی شد. لشکر دیگری که برای متوقف ساختن او گسیل شده بود نیز مغلوب و متواری گردید. در اینزمان صدر اعظم عثمانی شخصا در رأس یک سپاه عظیم به مقابله شاهقُلی حرکت کرد. شاهقُلی از برابر این سپاه عقب نشست به کوتاهیه برگشت و از

آنجا روانه قره‌مان شد، و حاکم قونیه را که با نیروئی به مقابله وی بیرون شده بود شکست داده کشت و قونیه را تاراج و مردم شهر را کشتار کرد و دست به تخریب و آتشسوزی زد. او سپس راهی سیواس شد و بسیاری از آبادیهای شرق آناتولی که بر سر راهش بودند را تخریب کرد و شمار بسیاری از کارگزاران دولت عثمانی را از میان برداشت. در تیرماه ۸۹۰ وزیر اعظم در نقطه‌ئی بین قیصریه و سیواس با شاهقلی درگیر شد. در نبرد سختی که میان دوطرف در گرفت تلفات سنگینی بر سپاه صدر اعظم وارد شد، ولی سرانجام در قزلباشان شکست افتاد، و شاهقلی با افرادش فرار کردند. وزیر اعظم به هنگام تعقیب قزلباشان به دام آنها افتاد و کشته شد. شاهقلی نیز کشته گردید. ولی قزلباشان به فرارشان ادامه داده وارد ایران شدند. آنان در نزدیکی ارزنجان به یک کاروان تجارتي برخوردند که از تبریز راهی آناتولی بود (به احتمال زیاد حامل اموال تاراج شده ایران بود که توسط ونیزیها به اروپا برده میشد). آنها این کاروان را مورد حمله قرار داده تاراج کردند، و بازرگان را که پانصد تن بودند با تمامی بارکشها و نوکرها کشتند.

این قزلباشان میخواستند به خدمت ولی امرشان شاه اسماعیل برسند. در آن هنگام شاه اسماعیل هنوز در خراسان بود. اینها مدتی در آذربایجان سرگردان ماندند تا شاه اسماعیل از خراسان برگشت و در شهریار (نزدیک شهرری) به حضور او رسیدند. شاه اسماعیل در اینزمان با کوله‌باری از نخوت و غرور و با کاسه جمجمه شیبکخان به ایران مرکزی برگشته بود تا مراسم پیرویش را جشن بگیرد. او امیدوار بود که خلیفه‌هایش در آناتولی نیز به پیروزیهای مشابهی دست یافته باشند. ولی وقتی از آنها شنید که از برابر دشمن «سنی» شکست یافته گریخته‌اند، نسبت به آنها با خشونت رفتار کرد؛ دونفر از رهبرانسان به دستور او در دیگ جوشاب افکنده شدند و چند تن دیگر را گردن زدند. او بقیه اینها را میان امرای قزلباش تقسیم کرد تا بعنوان خدمتگزار و نه سرباز در ارتش قزلباش به خدمت ادامه دهند.

شاه اسماعیل سپس به نورعلی خلیفه- والی ارزنجان- فرمان فرستاد که قزلباشان آناتولی را بشوراند و آناتولی را بگیرد. نورعلی خلیفه یکی از خلفای شاه اسماعیل که عیسا خلیفه نام داشت را برای رهبری شورش مورد نظر انتخاب کرد. این شورش در اوج اختلاف سلیم با پدرش به نحو دامنه‌داری با شرکت شمار بسیاری از جنگندگان قبایل آناتولی (افشار، وارساق، قره‌مان، تکه‌لو، حمیدلو، بوزوقلو، و طورقود) در مناطق سیواس و چوروم و طوقات آغاز شد.

در این میان سلطان سلیم به سلطنت نشست. برادرش احمد دو پسرخویش- مراد و قاسم- را به ایران فرستاد و از شاه اسماعیل تقاضای کمک کرد تا سلطنت را از سلیم بستاند. ظاهراً مراد در این سفر به شاه اسماعیل قول داد که شیعه شود؛ زیرا شاه اسماعیل در پاسخ به درخواست احمد به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که از مراد پسر احمد حمایت کند و او را به عنوان سلطان عثمانی به رسمیت بشناسد. مراد که به یآوری شاه اسماعیل گرم‌پشت بود همینکه به آناتولی برگشت خودش را سلطان خواند و پدرش را تشویق کرد که به ملاطیه منتقل شود. عیسا خلیفه با قزلباشانش به دستور شاه اسماعیل به مراد پیوستند، و به بهانه مبارزه با سلیم در شهرهای شرق آناتولی دست به کشتار و تاراج زدند. اسماعیل حقی اوزون به نقل از یک سند آرشیو توپ قاپی (ترکیه) مینویسد که در این هنگام بیش از ده هزارتن به دور ملحدی به نام صوفی عیسا خلیفه گرد آمدند، ... چندین روستا را تاراج کردند، مردم بسیاری را کشتند و اسبها و اموال مردم را به یغما بردند؛ مراد در میان این فتنه تاج برسر نهاد، و اینها را که قزلباش خوانده میشدند وارد ارتش خود کرد. به زودی بیست هزار صوفی در آماسیه گرد آمدند و مسلمانان بسیاری را کشتند و سلطان مراد را با خود به گولدوگون بردند و در آنجا فساد عظیم به راه انداختند، علما و بزرگان را فراری دادند و وارد شهر شده نوشیروان قاضی چوروم را کشتند، و مردم از برابرشان

گریخته شهر را به آنها واگذاشتند.^۱

شاه اسماعیل چونکه یقین داشت که خلیفه‌هایش در آناتولی به پیروزی دست خواهند یافت تا دین او را که دین خدائی می‌پنداشت برقرار بدارند، وقتی سلیم به سلطنت نشست نه پیام تبریک برای سلطان سلیم فرستاد و نه سلطنت او را به رسمیت شناخت. تنها کسی که در این‌زمان از طرف شاه اسماعیل به رسمیت شناخته میشد سلطان مراد- رقیب سلطان سلیم- بود. شرق آناتولی ۹ ماه در دست سلطان مراد بود. سلطان سلیم که میدانست مراد بدون حمایت والیان دیاربرکر و ارزنجان (خان محمد استاجلو و نورعلی خلیفه) قادر به ادامه سلطنتش نخواهد بود، مرتب به این دو تن پیغام میداد که دست از تحریک و آشوب بکشند و در خاک عثمانی فتنه و فساد به راه نیندازند. ولی اینها که تاتارهای آناتولی را با خودشان داشتند متقابلاً نامه‌های توهین آمیزی به سلطان سلیم مینوشتند و میکوشیدند که او را به جنگ بکشانند. حتی یکبار برای او رخت زنانه فرستادند و او را به جنگ دعوت کردند و تهدید نمودند که به زودی او را شکست خواهند داد و از سلطنت برکنار خواهند کرد.^۲

در آن‌زمان بخش اعظم جمعیت آناتولی شرقی را تاتارها و ترکان شیعه مذهب تشکیل میدادند، و تاتارها عموماً شیعیان بکاشی و مرید شاه اسماعیل بودند. شاه اسماعیل امیدوار بود که اگر جنگی میان او و عثمانی در بگیرد، او به یاری این جمعیت عظیم شیعه بر عثمانی دست خواهد یافت و دولت سنی عثمانی را برخواهد انداخت تا، مثل کاری که در ایران کرده است، به مذهب قزلباش در آناتولی رسمیت بخشد. با همین توهم بود که او به خلیفه‌هایش در ارزنجان و دیاربرکر رهنمود داده بود که در آناتولی آشوب به راه اندازند. شاه اسماعیل قبلاً نیز وقتی شییکخان را کشت پوست سرش را با گاه انباشته برای سلطان بایزید فرستاده بود تا قدرتش را به

۱- همان: ۲ / ۲۷۶، زیرنویس ۶.

۲- احسن التواریخ: ۱۲ / ۳۴۲-۳۴۳.

رخ سلطان بکشد و سلطان را مرعوب سازد. بایزید این عمل شاه اسماعیل را یک اقدام ابلهانه تلقی کرده هردو فرستاده وی را گرفته کشته و برای شاه اسماعیل هیچ پاسخی نفرستاده بود.

سلطان سلیم تا وقتی که گرفتار رقابت برادرانش بود نتوانست برای فرونشاندن فتنهٔ بکتاشیها اقدامی به عمل آورد. او در اواسط سال ۸۹۱خ برادرش قورقود را در مانیه شکست داد. قورقود با لباس مبدل گریخته درغارای نهران شد. به زودی جاسوسان سلطان سلیم او را یافتند و دستگیر و خفه کردند. سلطان سلیم برای از میان برداشتن برادرش احمد و پسران او نیز تدبیری اندیشید. او به چندتن از امرای ارتش رهنمود داد که احمد را به بورسا دعوت کنند و به او قول بدهند که برای تصرف پایتخت به او کمک خواهند کرد. احمد فریب آنها را خورده از ملاطیه به آماسیه رفته سپاهش را برداشته از راه قونیه به طرف بورسا حرکت کرد. او در راه بورسا به دام سپاه آمادهٔ سلطان سلیم افتاد و دستگیر شده به قتل رسید. بعد از آن سپاه سلطان سلیم به آماسیه حمله کرد و مراد و قاسم - فرزندان احمد - را شکست داد. قاسم به مصر گریخت، و احمد به ایران گریخته به شاه اسماعیل پناهنده شد (زمستان ۸۹۱). قزلباشان بکتاشی که در سپاه مراد بودند نیز پس از این قضایا به میان قبایل خودشان در نواحی مختلف آناتولی برگشتند.

این وقایع زمانی اتفاق افتاد که شاه اسماعیل بخشی از قزلباشانش را با نجم ثانی به جنگ عبیدالله خان فرستاده بود، و آنان شکست یافته بودند و نجم ثانی به قتل رسیده بود. وقتی سپاه سلطان سلیم به جنگ مراد و قاسم فرستاده شد شاه اسماعیل در وضعی نبود که بتواند نیرو به مدد آنها بفرستد و به وعده‌هایی که به آنها داده بود عمل کند. سپس وقتی مراد به ایران گریخت شاه اسماعیل در صدد آمادگی برای حمله به خراسان و گرفتن انتقام خون نجم ثانی از عبیدالله خان و گرفتن مشهد از دست او بود. او مراد را مورد احترام قرار داده به او قول داد که به جای ملک پدرش

که از دست داده فارس را به او خواهد بخشید. او به این وعده وفا کرد و مراد بعنوان تیولدار فارس که شاه اسماعیل به او بخشیده بود حرکت کرد، ولی دیگر تیولداران قزلباش که از این شریک تازه‌وارد خوششان نمی‌آمد ویرا در راه سر به نیست کردند.

سلطان سلیم پس از پرداختن به امر رقیبان خاندانیش بر آن شد که بکناتشیهای گوش به فرمان شاه اسماعیل را به جای خودشان بنشانند و برای همیشه به فتنه‌هایشان خاتمه دهد. او برای این منظور یک هیئت بازرسی ویژه که ریاستش را شخص خودش در دست داشت به شرق آناتولی فرستاد و به آن مأموریت داد تا در منطقه از مریدان شاه اسماعیل یک آمارگیری دقیق به عمل آورد. او به حکام منطقه‌ئی دستور داد که با این هیئت همکاری لازم را انجام دهند و هرگونه وسائلی را که لازم داشته باشد در اختیارش بگذارند. این هیئت مأموریت داشت که اسامی کلیه قزلباشان را از هفت ساله تا هفتاد ساله در دفتر مخصوصی ثبت کند. هدف او از این اقدام آن بود که سران فتنه‌های اخیر را به درستی شناسائی کرده از میان بردارد. در پی این آمارگیری حدود چهل هزار تن از قزلباشان در شرق آناتولی بازداشت شدند؛ چندین هزارشان کشتار گردیدند و بقیه با خانواده‌هایشان به نواحی اروپائی کشور عثمانی کوچانده شدند تا از مناطق نفوذ خلیفه‌های شاه اسماعیل به دور باشند.

در این میان شاه اسماعیل پیروزمندانه از خراسان برگشت، و به نورعلی خلیفه فرمان فرستاد که برای کوچاندن قزلباشان به ایران دست به کار شود. اکنون قدرت سلطان سلیم در آناتولی تثبیت شده بود و آن عده از تاتارهای بکتاشی که از تیغ و تبعید رهیده بودند به شدت مرعوب شده در مناطق کوهستانی پراکنده شده بودند؛ و خلیفه‌های شاه اسماعیل جرأت نداشتند در منطقه دست به فعالیت جدی بزنند. نورعلی خلیفه به دنبال دریافت فرمان شاه اسماعیل چندده هزار خانوار تاتارهای بکتاشی بیابانهای آناتولی را به ایران کوچاند تا به خیل عظیم قزلباشان درون ایران پیوندند.

گفتار دوم

جنگ چالديران و ازدست رفتن شمالغرب ايران

سلطان سليم که ميديد دخالتها و تحريکات شاه اسماعيل در خاک عثماني متوقف شدي نيست، براي آنکه به اين دخالتها پايان دهد هيچ راهي جز جنگيدن را در پيش خود نميديد. او براي اينکه شاه اسماعيل را از اقداماتش براي سرکوب قزلباشان آناتولي آگاه سازد، يکي از خليفه‌هاي شاه اسماعيل را که در پاکسازي اخير دستگير و زنداني کرده بود با يک نامه به ايران فرستاده به او گفت: «برو و آنچه را ديدی بازگو کن».^۱ او اميدوار بود که شاه اسماعيل به مجرد دريافت پيام او به طرف مرزهاي غربي ايران به راه خواهد افتاد و آماده جنگ خواهد شد. او در اواخر اسفند ماه ۸۹۲ امرای ارتش و بلندپايگان کشوري را به شهر ادرنه فراخواند و يک جلسه مشورتي با حضور آنها تشکيل داد. در اين جلسه ضمن يک سخنراني مفصل درباره خطر شاه اسماعيل و قزلباشان او موافقت امرای ارتش را به جنگ با ايران جلب کرد و از فقهای طراز اول کشورش فتوای جهاد گرفت و به امرای ارتش دستور داد که ارتش را براي حرکت آماده کنند. او همچنين نامه مفصلي به عبيدالله خان نوشت و به او پيشنهاده کرد که براي ازميان برداشتن شاه اسماعيل با او متحد شود.^۲ ولی عبيدالله خان در آنزمان درگير مسائل داخلي ماوراءالنهر و شرق خراسان بود، و براي حمله ديگري به قزلباشان آمادگي نداشت، و نتوانست پاسخ مساعدی به سلطان سليم بدهد.

۱- همان، ۲۷۸.

۲- متن کامل نامه در «منشآت السلاطين» اثر فریدون بيک، ج ۱.

سلطان سلیم سه روز بعد از شورای ادرنه به اسلامبول منتقل و چند روز بعد با ارتش عثمانی وارد آناتولی شد. او در اوائل اردیبهشت ۸۹۳ نامۀ دیگری توسط یکی از خلفای محبوس به نام قلیچ خلیفه برای شاه اسماعیل فرستاد و رسماً به او اعلان جنگ داد. او در این نامه به شاه اسماعیل نوشت که فقهای اسلام فتوای کفر و ارتداد وی و مریدانش را صادر کرده حکم به قتل وی داده‌اند و اینک او در رأس سپاه عثمانی بسوی ایران در حرکت است و تصمیم دارد که قزلباشان را از ایران ریشه کن کند و آتش فتنه و فسادشان را فرو نشاند.^۱

شاه اسماعیل در حالیکه در شکارگاههای اطراف اصفهان بود نامۀ سلطان سلیم را دریافت کرد. او اعلان جنگ سلطان را با ناباوری تلقی کرد و قلیچ خان را به جرم آنکه به اسارت یک شاه سنی افتاده بود گردن زد، و بدون آنکه واکنشی به اعلان جنگ سلطان سلیم نشان دهد به شکار و عشرتش ادامه داد. شاید او نزد خودش گمان میکرد که چون به حمایت ائمه اطهار مستظهر است هیچ قدرتی در جهان وجود ندارد که یارای مخالفت با او را داشته باشد. شاید هم به راستی ابلهی میکرد و وقت را به بطالت میگذراند. این احتمال را نیز نمیتوان از نظر دور داشت که او به خلیفه‌هایش در ارزنجان و دیاربکر دستور فرستاده بوده که جلو سلطان سلیم را بگیرند و او را از میان بردارند؛ و اطمینان داشت که قزلباشان آناتولی به نمایندگی از او کار سلطان سلیم را یکسره خواهند کرد و نخواهند گذاشت که او به مرزهای ایران نزدیک شود. به هرحال، بیتفاوتی او درقبال اعلان جنگ سلطان سلیم هرچه بود، یک عمل ناشیانه و کودکانه بود که از یک مغز ناسالم و خودشیفته برمیآمد. او براساس باور موهومی که به حقانیت خویش و رسالت آسمانیش داشت نزد خود می‌اندیشید که سلطان عثمانی «هیچ غلطی نمیتواند بکند».

سلطان سلیم پس از ورود به آناتولی یک لشکر بیست هزار نفری را روانه سیواس کرد، و یک نامه تند و تیز دیگری برای شاه اسماعیل فرستاد. او در این نامه خودش را «قاتلُ الکفره و الفجره» (کشنده کافران و تبهکاران) لقب داد، و شاه اسماعیل را «سروَر شَرور و سردار اشرار و ضحاک روزگار» نامید، و او را تهدید کرد که از ستمگریهایش دست بردارد و مذهب ابداعیش را رها کرده به مذهب آبائیش برگردد یا کفن بردوش گرفته آماده مقابله با ارتش عثمانی شود که هم اکنون به طرف ایران در حرکت است.^۱

شاه اسماعیل در عین دریافت دو اعلان جنگ رسمی و با اطلاع به اینکه ارتش عثمانی در راه رسیدن به مرزهای ایران است، هنوز مسئله را جدی نمیگرفت و مشغول عیاشی و خوشگذرانی بود. ولی به این نامه پاسخ نوشت. او در پاسخ به نامه سلطان سلیم تصریح کرد که باورش نمیشود که سلطان قصد حمله به ایران را داشته باشد؛ زیرا به نظر او هر قدر هم که سلطان با او مخالف باشد نباید به ایران لشکر بکشد. او به سلطان گوشزد کرد که اکثریت جمعیت آناتولی مریدان و پیروان او و پدرانش هستند، و او مایل نیست که با دولت عثمانی وارد جنگ شود و کاری که امیر تیمور با جد او «بایزید اول» کرد با او (با سلطان سلیم) بشود. او به سلطان سلیم توصیه کرد که کاری نکند که پشیمانی بخورد. او در این نامه تقدس خویش را به رخ سلطان کشیده نوشت که دشمنی با او که از خاندان مقدس امام علی است عاقبتی شوم دربر خواهد داشت. او شعری اینچنین در نامه اش به سلطان سلیم نوشت:

بس تجربه کردیم در این دار مکافات با آل علی هر که در افتاد و افتاد.^۲

او این نامه را برای سلطان سلیم فرستاد و خود به عیاشیهایش ادامه داد، بدون آنکه در صدد برآید که نیروئی به مرزهای غربی کشور بفرستد و اقدام احتیاطی را

۱- متن کامل هردو نامه سلطان سلیم به شاه اسماعیل در: پارسا دوست: ۸۱۲-۸۲۳.

۲- متن کامل نامه در: پارسا دوست: ۸۲۵-۸۲۶.

برای مقابله با سلطان سلیم و خطر ارتش عثمانی انجام دهد.

سلطان در خردادماه ۸۹۳ با صد و چهل هزار سپاهی در سیواس مستقر شد.^۱ سیواس نزدیکترین نقطه به مرزهای ایران در غرب ارزنجان بود. شاه اسماعیل خبر استقرار سلطان با این سپاه عظیم در سیواس را با بی تفاوتی کامل تلقی کرد و به شکارش در اطراف همدان ادامه داد. گوئی خیال میکرد هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. او ازوقتی که از خراسان برگشته بود مدام با ده هزار جوان قزلباش در نواحی خوش آب و هوای ایران در نقل و انتقال و عیاشی بود، و در هر منزلی اردو میزد باجگیرانش همچون بلای ناگهانی برسر مردم آبادیهای اطراف نازل میشدند تا هزینه عیاشیهایشان را از مردم فلکزده اخاذی کنند. آنها برای فرونشاندن هوسهایشان دختران و زنان و پسران را به بهانه‌های مختلف گرفته میبردند و پس از تجاوز جنسی رها میکردند. «ولی امر مسلمین» جان و مال و ناموس مردم ایران را برای سپاهش مباح اعلام داشته بود و قزلباشان آزاد بودند که هرچه مایل باشند برسر مردم بی دفاع ایران درآورند.

از روزی که نخستین اعلان جنگ سلطان سلیم به شاه اسماعیل رسید تا وقتی که سلطان در سیواس اردو زد نزدیک به سه ماه فاصله بود. «ولی امر مسلمین» در این مدت به جای آنکه به فکر چاره‌گری برای دفاع از مرزهای کشور باشد به عیاشی ادامه میداد. شاید نورعلی خلیفه و محمدخان استاجلو به او اطمینان داده بودند که در آناتولی به حد کافی قزلباش دارند که بتوانند با «مرد بی دینی چون سلیم» مقابله کنند. شاه اسماعیل در اوام جاهلانۀ غرق بود، و خیال میکرد که در لحظه مناسب امداد غیبی از آسمان فرابرسد و دشمن را تار و مار کند.

سلطان سلیم در سیواس نیروهایش را به دو بخش کرد. یک سپاه چهل هزار نفری را در شرق عثمانی مستقر کرد تا اگر شاه اسماعیل به فکر آن باشد که از راه

دیاربکر و کردستان شمالی به خاک عثمانی حمله متقابل کند و در نظر داشته باشد که وقتی او وارد خاک ایران شود از پشت سر به او حمله کند با این نیروی دفاعی مواجه گردد. او سپس با یک سپاه صد هزار نفری و با سیصد عراده توپ سبک و سنگین در تیرماه ۸۹۳ از رودخانه مرزی چایسو عبور کرده وارد خاک ایران شد، بدون آنکه با هیچگونه مقاومتی روبرو شود. بعد از آن نیز او بدون مقاومتی به طرف ارزنجان به راهش ادامه داد و در کنار شهر اردو زد.

نورعلی خلیفه و خان محمد استاجلو که تازه متوجه خطر شده بودند بدون آنکه هیچگونه اقدامی برای ممانعت از سلطان سلیم به ادامه پیشروی در ایران انجام دهند یا با او مذاکراتی کنند شاید بتوانند به وسیله‌ئی مانع از جنگ شوند، بی‌درنگ افرادشان را برداشته منطقه را رها کرده به آذربایجان گریختند و در عشرتگاه نزدیک همدان به اردوی شاه اسماعیل پیوستند تا خبر سقوط ارزنجان را به گوش شاه برسانند. از آنجا که هنوز هیچ نشانی از تحرکات شاه اسماعیل برای رویارویی با سلطان سلیم دیده نمیشد، سلطان سلیم باز هم نامه اهانت آمیزی از ارزنجان برای شاه اسماعیل فرستاد تا او را تحریک به آمادگی برای جنگ کند. او در این نامه به شاه اسماعیل چنین نوشت:

مملکت برای سلاطین در حکم ناموس ایشان است و هرسلطانی وظیفه دارد که از این ناموس پاسداری کند و نگذارد که مورد تجاوز دشمن قرار گیرد. حال آنکه مدت زمانی است که سربازان من وارد خاک کشور تو شده و در آن به جلو می‌تازند و از تو هیچ خبری نیست. مرد بیغیرتی مثل تو حق ندارد ادعای مردانگی کند، بلکه بهتر است به جای مغفر و زره، چارقد و چادر برسر و تن کند و سودای شاهی و سرداری را از سر بنهد.^۱

سلطان سلیم در نظر نداشت که به زمینها و آبادیهای ایران آسیبی برساند. او

برای ایران و ایرانی احترام و عزت قائل بود. او بارها و بارها شاهنامه فردوسی را خوانده بود و ایران را کشوری مقدس میدانست، و علاقه داشت که ایران در امنیت و آبادانی و سربلندی باشد. اگر به ایران لشکر کشیده بود تقصیر از شاه اسماعیل و قزلباشانش بود که در خاک عثمانی فتنه و فساد و آشوب به راه افکنده بودند. سلطان سلیم میخواست که با این لشکرکشی به شاه اسماعیل زهرچشم نشان بدهد و او را به سر جای خودش بنشاند. چنانکه وقایع بعدی نشان داد، او حتی درصدد اشغال خاک ایران نیز نبود. او پس از آنکه وارد خاک ایران شد، از کنار دژ مرزی کماخ که آخرین دژ ایرانی در شرق آناتولی بود گذشت، و نخواست به آن دژ تعرضی بکند. او با توپخانه پرقدرتی که همراه داشت قادر بود دژ را بگیرد و ساکنانش را به قتل آورد. ولی این کار را نکرد و آنرا دور زده به راهش در خاک ایران ادامه داد.

با وجودی که چند روز بود سلطان سلیم در خاک ایران پیشروی میکرد، شاه اسماعیل هیچ حرکتی از خود نشان نداد. او پیوسته خبر پیشرویهای سلطان سلیم در خاک ایران را دریافت میکرد و باز هم به عیاشیش مشغول میشد. انگار هیچ اتفاقی در حال رخ دادن نبود. این امر سلطان سلیم را بیش از پیش به خشم میآورد. او تا آنوقت نشنیده بود که شاه یک کشوری آنقدر بیغیرت باشد که در مقابل پیشروی سپاه دشمن در خاک کشورش هیچ واکنشی از خود نشان ندهد. او یقین یافته بود که شاه اسماعیل از رویارویی با سپاه عثمانی میهراسد. لذا بر آن شد که به وسیلهئی هراس شاه اسماعیل را کاهش دهد و او را به میدان جنگ بکشاند. برای این منظور او مردی به نام «شیخ احمد» را که از بقایای وابستگان بایندریها بود به نزد خود طلبید، و او را با رهنمودی فریبا به نزد شاه اسماعیل فرستاد. شیخ احمد پیش از آن یکبار در «اوجان» به حضور شاه اسماعیل رسیده مراتب اطاعتش را نسبت به او ابراز داشته بود؛ و بعد که جنایتهای قزلباشان را دیده بود از ایران گریخته به عثمانی پناهنده شده بود. شاه اسماعیل او را میشناخت و از اتباع خویش میپنداشت، بدون آنکه از پناهنده شدن او

به عثمانی اطلاعی داشته باشد. شیخ احمد در شکارگاه اطراف همدان به اردوی شاه اسماعیل وارد شد و به او اطلاع داد که بسیاری از امرای شیعه ارتش سلطان سلیم هواخواه اویند و آماده‌اند که اگر جنگی در بگیرد از سلطان کنار کشیده به او بپیوندند. او به شاه اسماعیل خبر داد که این امر به او مأموریت داده‌اند تا مراتب را به عرض شاه برساند و به شاه اطمینان دهد که وقتی جنگ آغاز شود آنها فرار خواهند کرد و سلطان عثمانی را به شکست خواهند کشاند.

حیله سلطان سلیم برای به میدان کشاندن شاه اسماعیل و قزلباشان کارگر افتاد. شاه اسماعیل با شنیدن این پیام ساختگی خام شد و بدون فوت وقت به قزلباشانش فرمان حرکت به آذربایجان را صادر کرد. او از آنجا با یک عده دوازده هزار نفری قزلباشان که در اردویش بودند به راه افتاد و در خوی اردو زد تا بقیه نیروهای قزلباش به او بپیوندند. او از خوی به شیخ احمد مأموریت داد که برود و به امرای هوادارش پیام بدهد که شاه در چالدران با سلطان سلیم مقابله خواهد کرد و منتظر است که همینکه جنگ آغاز شود آنها سلطان را به شکست بکشاند.

سلطان سلیم در مردادماه از ارزنجان به راه افتاد و در کنار رود «الشگرد» اردو زد. در اثر تخریبهای قزلباشان در این منطقه همه زمینها از سکنه و گیاه تهی شده بود. سپاه سلطان سلیم در طی راه پیمائیش روزهای متمادی از زمینهای سوخته و آبادیهای ویران مانده میگذشت و در سر راهش نه خوارباری به دست میآمد و نه علفی یافت میشد. هرچند که خواربار مورد نیاز سپاه او مرتباً از بندر ترابزون میرسید، ولی به قدری نبود که کفاف لشکر صد هزار نفری او را بدهد. سربازان سلطان سلیم اجازه نداشتند که به رسم یک ارتش متجاوز و دشمن، آذوقه مورد نیازشان را از آبادیهای قحطی‌زده ایران بگیرند. آنها بیم داشتند که دچار کمبود خواربار و قحطی شوند و توانشان را از دست بدهند و وقتی با شاه اسماعیل مواجه گردند شکست یابند. از اینرو وقتی سلطان سلیم در «الشگرد» اردو زد زمزمه مخالفت با پیشروی درخاک ایران

آغاز شد، و یكروز سربازان سر به شورش برداشتند و چادرهایشان را برکنند و دیگرهایشان را به نشانه نبودن غذا واژگون ساختند. سلطان سلیم سوار بر اسب شد و برای سربازان سخنرانی کرده آنها را قوت قلب داد و آرام کرد. در این اثناء شیخ احمد از خوی به اردوی سلطان رسید و گزارش مأموریتش را به سلطان داده به اطلاع او رساند که شاه اسماعیل در چالديران اردو زده منتظر رسیدن او است.

سلطان سلیم بی‌درنگ دستور حرکت به سوی چالديران داد و در روز اول شهریور ۸۹۳خ در آنسوی دشت چالديران در برابر اردوی شاه اسماعیل اردو زد. صبح روز بعد دو لشکر در برابر یكدیگر صف آراستند. در یك سو سپاه صد هزار نفری سلطان سلیم بود که به آخرین جنگ ابزار روز مسلح بودند و سیصد عراده توپ و ده هزار تفنگدار همراه داشتند. ارتش عثمانی در آن روزگار نیرومندترین و مجهزترین ارتش در آسیا و اروپا بود. در سوی دیگر، لشکر عظیم قزلباشان مسلح به شمشیر و تیر و کمان و خود و زره و شش‌پر و تبر اردو زده بودند که پس از ماهها خوشگذرانی و عیش و نوش و آمادگی کامل وارد چالديران شده بودند. بیشتر آنها تا آنروز نه سلاحهای نوینی که در اختیار سپاه عثمانی بود را دیده بودند، و نه از کاربرد توپ و تفنگ اطلاعی داشتند، و شاید به ذهنشان خطور نکرده بود که جز تیر و کمان و خود و زره سلاح دیگری در جهان وجود داشته باشد.

شب آن روز را قزلباشان به عادت همیشگی‌شان به امید پیروزی حتمی فردا جشن گرفتند و باده‌گساری کردند. آنها عادتشان چنان بود که پیش از هرنبردی میگساری میکردند و در حال مستی به دشمن حمله میبردند؛ زیرا این امر بر جسارتشان می‌افزود. چونکه آنها در مستی از حالت طبیعی بیرون می‌رفتند، این توهم به آنها دست داده بود که وقتی مست میشوند به یك نیروی غیبی و آسمانی مستظهر میگردند که همه ترس و بیم آنها را از بین میبرد و آنها را در برابر خطرها در امان نگاه میدارد. اینکه آنها میگساری را یك سنت پسندیده میدانستند از همینجا ناشی

شده بود که گمان میکردند در باده یک نیروی خدائی هست که آنها را نیرومند و بیباک میسازد.

شاه تهماسب بعدها میگساری شاه اسماعیل و قزلباشانش در شب نبرد چالدیران را درنامه‌ئی که به سلطان سلیمان عثمانی نوشت چنین توضیح داد: «پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد، دورمیش خان و سایر امرا بلکه تمامی لشکر او مست بودند. شب تا صبح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند»^۱.

سپاه سلطان سلیم پس از نماز صبح که به جماعت برگزار کردند در برابر قزلباشان صف آراستند. در لحظاتی که دوسپاه آماده‌ی مقابله شدند شاه اسماعیل به رسم همیشگی با چندصد تن از ندیمان قزلباشش دورتر از میدان نبرد مشغول شکار بلدرچین شد، و انتظار داشت که درحین بازی مژده‌ی نصرت را دریافت کند. آغازگران حمله سواران پیشتاز و نیم‌مست قزلباش بودند. آنها در یک حمله‌ی برق‌آسا به قلب سپاه سلطان زدند و با شمشیرهایشان شماری از سربازان عثمانی را از پای افکندند. ولی به زودی تفنگداران عثمانی بسیاری از آنها را بر زمین انداختند و بقیه عقب نشستند. امرای قزلباش با مشاهده‌ی این امر شاه اسماعیل را به عرصه‌ی نبرد فراخواندند تا روحیه‌ی سواران با حضور او تقویت شود.

سخن گفتن از چگونگی جنگ در این روز خسته‌کننده می‌شود. هدف سلطان سلیم آن بود که قزلباشان را به نزدیکترین نقطه‌ی سپاه عثمانی بکشاند تا کاملاً در تیررس قرار گیرند. از اینرو به آنها فرصت داد تا به سپاهش حمله کنند. قزلباشان که این نبرد را درگیری «اسلام» خودشان و «کفر» سنی‌ها میدانستند یقین داشتند که به نیروی امداد غیبی به پیروزی خواهند رسید و سپاه عثمانی تارومار خواهد شد و سلطان به کشتن خواهد رفت. آنها با رشادت زایدالوصفی که ناشی از مستی بود به

۱- پارسادوست: ۴۲۴، به نقل از تذکره‌ی شاه تهماسب.

سپاه عثمانی حمله میبردند و در هریورشی شماری از سربازان عثمانی را بر زمین می‌افکندند. عثمانی‌ها رشادتهای مستانه شاه اسماعیل و قزلباشانش را چنین به یاد می‌آوردند که «به تأثیر مستی، هریکی مشابه یک پهلوان به نام شده بودند. پردهٔ مستی^۱ بصر بصیرت آنها را طوری گرفته بود که نه راه میدانستند نه چاه^۱».

وقتی قزلباشان کاملاً در تیررس توپ قرار گرفتند سلطان دستور شلیک داد. شلیک توپ و تفنگ در خلال چند دقیقه آرایش قزلباشان را برهم زد و صدها تن از آنها را به خاک هلاکت افکند. نبرد چالدیران بیش از چند ساعت طول نکشید (بامداد تا پیشین). شاه اسماعیل و قزلباشان رشادتهای بی‌مانندی از خود نشان دادند؛ ولی این رشادتها در مقابل سپاه مجهز و جنگ‌افزار نیرومند سلطان عثمانی بی‌اثر بود.^۲ امرای برجستهٔ قزلباش بر خاک و خون غلتیدند. شاه اسماعیل تیر خورده مجروح شد و از اسب فرو افتاد. او خود را در گودالی پنهان کرده خودش را به مردگی زد تا اگر چشم کسی به او بیفتد ویرا مرده پندارد. زنده‌ماندگان قزلباش راه فرار به طرف کوهستانها در پیش گرفتند. بسیاری از آنها دستگیر شده به قتل آمدند. بقیه خود را در غارها پنهان داشتند. اردوی شاه اسماعیل با افراد خانواده‌های امرای قزلباش و از جمله یکی از زنان شاه اسماعیل و با اموال و اثاث به تصرف سلطان سلیم درآمد. در این حین یکی از قزلباشان لباس شاه اسماعیل را برتن کرده خود را تسلیم سلطان سلیم کرد. سلطان سلیم که شاه اسماعیل را نمیشناخت ویرا شاه اسماعیل پنداشته در بند کرد و دستور آتش بس داد.

شاه اسماعیل تا اواخر روز در آن گودال ماند و سپس با استفاده از تاریکی شب به یاری چند تن از مریدان خاصش خودش را بر پشت اسبی افکند و از آنجا یکتاخت تا درگزین همدان رفت. او چنان از سلطان سلیم ترسیده بود که فاصلهٔ میان

۱- همان: به نقل از انقلاب اسلام.

۲- برای شرح جنگ چالدیران، بنگرید پارسادوست: ۴۲۴-۴۵۰.

دشت چالديران تا درگزين را بدون هيچگونه توقيفی طی کرد. او جرأت نکرده بود به تبريز برگردد، زيرا بيم داشت که سلطان سليم بر تبريز دست يابد و او را دستگير کرده بکشد. علاوه برآن مردم تبريز عموماً دشمن او و قزلباشانش بودند، و او اين احتمال را از نظر دور نميداشت که در تبريز توسط مردم به قتل برسد، يا مردم تبريز ويرا گرفته تحويل سلطان بدهند. شاه اسماعيل هرچند که خود را نماينده امامان می پنداشت ولی يقين داشت که کسی از ايرانيان خواهان زنده ماندن او نيست. او جز قزلباشان تاتار که از فراسوی مرزهای غربی ايران به درون ايران کوچيده بودند و عموماً دشمن ايران و ايرانی بودند هيچ دوست و يآوری را برای خودش سراغ نداشت. او در ميان ايرانيان هيچ دوستی نداشت تا به او پناه ببرد. او از ايرانيان به شدت در واهمه بود و جرأت نداشت که خودش را به هيچ آبادی برساند. او در نزديکی درگزين خود را در غاری نھان کرد و روزهای متمادی کسی از او خبر نداشت. قزلباشانش پنداشتند که او کشته شده است.

ميتوانيم تصور بکنيم که شاه اسماعيل در آن عالم تنھائی که جز چند تنی به همراه نداشت نزد خودش خيال میکرد که آن سلطنت و آن هاپ و هوپ و آن بگير و ببند و بکش و کباب کن و به آتش بکش و منهدم کن به سر رسیده است، و آن عشرت کردها و از نوجوانان ايرانی کام دل ستاندنها و آن ميگساريها و آن شکارهای انسانی و حیوانی و آن خوردن گوشت انسانهای زنده و مرده و آن صادر کردن «احکام ولائی» ديگر هيچگاه تکرار نخواهد شد. در تمام چهارده سال گذشته او خودش را مالک مطلق ايران و ايرانی پنداشته بود، و جز نام شاه اسماعيل هيچ اثری را در ايران بر سر پا نگذاشته بود. او بخش اعظم آثار تاريخی ايران را منهدم کرده همه کتابخانهها و مساجد و مدارس را به آتش کشيده همه رجال علمی و ادبی ايران را قتل عام کرده يا تارنده، و بخش بزرگی از ملت ايران را از بين برده بود تا ايران برای خودش و قزلباشان تاتارش باقی بماند. اکنون به ياد آن سالها در گوشه غاری سياه در

تنهائی رنج میرد و هیچ آینده‌ئی را فراروی خود نمیدید. او در آن عالم تنهائی هیچ جائی را برای پناه گرفتن سراغ نداشت و از همه کس و همه چیز میترسید. او در چالدیران بهترین یاران و حامیان و مربیان را از دست داده بود. حسین بیکک لکه پرورنده و خالق شخصیت او؛ خان محمد استاجلو دلیرترین قهرمان سپاه او؛ میرعبدالباقی وکیل و نائب السلطنه او؛ میرسید شریف صدر بالاترین مقام دینی و قضائی او؛ سید محمد کمونه متولی جمع‌آوری اوقاف بقعه‌های کربلا و نجف؛ و چندین تن دیگر از برجستگان قزلباش در چالدیران به کشتن رفته بودند. او خبر نداشت که برسر زنان و فرزندان چه آمده است، و دیده بود که سپاه سلطان سلیم آنقدر نیرومند است که به آسانی میتواند ایران را تسخیر کند؛ به ویژه که میدانست قزلباشان او در ایران هیچگونه پایگاهی ندارند و منفور عموم ملت‌اند و اکنون بی‌فرمانده و سرگردان مانده‌اند. شکی نیست که او از همه اینها رنج میرد و چند روزی که در آن غار پنهان بود برای خودش میگریست؛ زیرا این چند روز چنان بر روحیه این مرد خودشیفته اثر نهاد که از آن پس به نوعی جنون و وارفتگی دچار شد، و این حالت تا دهسال آینده (تا آخرین روز عمرش) شب و روز با او بود و او را به موجودی مفلوج و مفلوک و منزوی و انسان‌گریز و خویش‌گریز مبدل ساخت.

هرچند که او در این عالم تنهائی به جان خویش نیز امیدی نداشت، ولی گردش روزگار اراده کرده بود که او زنده بماند تا رسالت نابودسازی تمدن ایرانی و به انزوا کشاندن ایران را ادامه دهد. انگار او را تقدیر فرستاده بود تا ایران را به یک کشور منزوی و بی‌اثر و عقب‌مانده از کاروان تمدن مبدل سازد. انگار دوران ایفای نقش ایران در صحنه تمدن جهانی به سر رسیده بود و شاه اسماعیل میبایست پایان‌بخش این دوران باشد. به جز شاه اسماعیل و قزلباشانش هیچ نیروی دیگری در جهان قادر نبود چنین نقش ویرانگر و نابودکننده ایفا کند. انگار دست تقدیر ایفای این نقش را به شاه اسماعیل و قزلباشان محول کرده بود. هیچ قوم دیگری نمیتوانست

آن رسالت ایرانستیزی و تخریب را به انجام برساند. قزلباشان صفوی با تعصبات جاهلانه‌شان و با خصومت‌های ابلهانه‌شان ایران را به زیانبارترین نکبت تاریخی مبتلا کردند. آنها مغزهای اندیشمند ایرانی را به کلی نابود ساختند. اطراف ایران را با بی‌تدبیریهایشان و با حماقت‌هایشان قیچی کردند و ایران را به یک کشور کوچک و کم‌توان تبدیل کردند. آنها با افکاری که به ملت ایران تحمیل کردند، از ملت رشید ایران مردمی خرافه‌پرست و توهم‌گرا و عصبی‌مزاج ساختند که جز فرورفتن در لاک خویشتن هیچ راهی را درپیش خود نمیدید. قزلباشان صفوی چنان میراث دست و پاگیر و منحوسی از خودشان برجا نهادند که ایرانی هیچگاه نتوانست از قید و بند آن رهائی یابد، و تا امروز در اسارت آن گرفتار است.

ایران در طول تاریخ چند هزارساله خویش فراز و نشیب‌های بسیاری را از سر گذرانده، بارها گرفتار بلا شده، دشمنانی چون اسکندر مقدونی، اعراب، چنگیزخان و هولاکو و تیمور به ایران حمله کرده بودند؛ ولی ایران هر بار همچون سمندر افسانه‌های ایرانی از زیر خاکستر بیرون آمده بود و به نقش سازنده‌اش ادامه داده بود. شاه اسماعیل و قزلباشانش چنان ضربت کاری‌ئی بر ایران وارد آوردند که تا امروز نتوانسته است کمرش را راست کند، و هنوز هم در زیر درد شدید آن ضربت دست و پا میزند و تلاش میکند که شاید به نحوی بتواند بر روی پاهای خودش بایستد تا دوباره نقش تاریخیش را به دست گیرد و سهمش را در تمدن جهانی ایفا کند.

از عجایب روزگار آنکه مرادبیک بایندر که تا آن هنگام مدعی سلطنت ایران بود و به ذوالقدر پناه برده در بستان میزیست، درست در زمانی که سلطان سلیم در چالدیران اردو زد، تصمیم گرفت که دیاربکر را از دست قزلباشان بگیرد، و بدین منظور به آمد حمله برد، ولی در جنگ کشته گردید. شاید اگر او زنده میماند سلطان سلیم به او کمک میکرد تا به سلطنت ایران برگردد و ایران را به روال گذشته بازگرداند. سلطان سلیم در نظر داشت که چنین کاری بکند، و عملاً هم در همان

روزی که در چالديران پيروز شد نامه‌ئی برای او به بستان فرستاد و از او دعوت کرد که هرچه زودتر خودش را به تبريز برساند. ولی هيچگاه به اين نامه پاسخ داده نشد. از ديگر بازيهای روزگار آنکه در آن اوضاع و احوال عبيدالله خان که خود را شاه ايران ميخواند و سلطان سليم قبالا به او پيشهاد کرده بود که همزمان با او به طرف مرکز ايران حرکت کند، درگير مشکلات داخلی بود که شورشهای قوم هزاره در خراسان برايش درست کرده بود، و نمیتوانست به موقع به نجات ایرانیان بشتابد و ايران را از دست قزلباشان برهاند.

سلطان حدود دوهفته در چالديران ماند. در اين ميان وزير اعظمش احمدپاشا هرسک زاده را که از اهالی «هرزی گوین» بود با یک لشکری روانه تبريز کرد. مردم تبريز پس از دريافت خبر چالديران دسته‌جات مقاومت تشکیل دادند، و شبها اماکن استقرار تيرائيان را مورد حمله قرار داده به آتش میکشيدند و تيرائيان را در هر جا می‌يافتند می‌کشتند. وقتی سلطان وارد تبريز شد بخشی از تيرائيان و قزلباشان در شورش مردمی به قتل رسیده يا از شهر گريخته بودند، و بخشی در درون ارگ موضع گرفته بودند. مردم تبريز با شنيدن خبر شکست قزلباشان در چالديران و سربه نيست شدن شاه اسماعيل جشن شادی برپا داشتند و شهر را چراغان کرده به سور و سرور پرداختند. آنها با شادی از احمدپاشا استقبال کرده شهر را به او تسليم کردند. قزلباشان ارگ تبريز که موضوع «ولی امر مسلمين» و «مرشد کامل» را پايان يافته تلقی ميکردند تسليم احمدپاشا شدند و از او تقاضای بخشايش کردند. احمدپاشا آنها را به دو گروه تقسيم کرد و به اردوی سلطان فرستاد. سلطان دستور داد همه‌شان را گردن زدند.

سلطان سليم در نيمه دوم شهريور راهی تبريز شد. مردم قزلباش زده تبريز مسير سلطان را در خيابانها و کوچه‌های شهر آزين بستند و زمينها را با فرشهای خانه‌هايشان پوشاندند و موكب او را با هلله و تکبير گلباران کردند. او يکراست وارد کاخ هشت بهشت شد، و روز بعد که جمعه بود برای ادای نماز جمعه به مسجد جامع نيمه‌ويران

شهر رفت. این مسجد سالها بود که طویلۀ اسبان و استران قزلباشان بود. به دستور او زباله‌ها را از مسجد روفتند، زمینها و دیوارهای مسجد را شستشو دادند، کاشیها و آجرهای مسجد را که هنوز در اطراف مسجد پراکنده بود جمع آوردند؛ و هزینه‌ئی تهیه کرده دستور داد تا مسجد کبود به همانگونه که قبلا بوده تعمیر شود.

تبریزیان با ورود سلطان به شهرشان نفس راحتی کشیدند و گمان کردند که آن سالهای سیاه کابوس و وحشت به سر آمده است. سالها بود که مقدسات و ناموس مردم شهر بازیچه دست هوسباز قزلباشان و اوباشان شهری موسوم به تبرائی بود، و آنها هیچ فریادرسی را برای خودشان نمی‌یافتند. آنها حتی نمیتوانستند در راه دفاع از ناموسشان خود را به کشتن دهند؛ زیرا در چنین صورتی قزلباشان بقایای افراد خانواده‌شان را اسیر میکردند و زیر شکنجه قرار میدادند، و آنها را به روسپی‌خانه‌های مردانه و زنانه که در تبریز دایر کرده بودند تحویل میدادند. مردم تبریز خودشان را مجبور میدیدند که بدون مقاومتی تماشاگر ستمهای بیحد و حصر قزلباشان باشند، و برای آنکه ستم بیشتری بر خانواده‌هایشان نرود زنده بمانند. ورود سلطان سلیم به تبریز بارقه‌ئی بود که مردم تبریز را نسبت به آینده امیدوار میکرد.

ولی سلطان سلیم قصد ماندن در ایران نداشت بلکه برای نجات ایران از دست قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و با یقین به اینکه دیگر هیچگاه قزلباشان جان نخواهند گرفت وظیفه خود را پایان یافته تلقی میکرد. شاه اسماعیل متواری شده بود و هیچ خبری از او نبود. تا دوهفته بعد که او در چالدریان بود نیز خبری از حرکت قزلباشان نشد، و او اطمینان یافت که دیگر کار قزلباشان تمام شده است. او قبلا در نظر داشت که سلطنت ایران را به مرادبیک بایندر بسپارد؛ ولی پس از گذشتن دوسه هفته که خبری از پاسخ نامه‌ئی که به او نوشته بود به دست نیامد از او نیز ناامید شد، و هیچ کس دیگر را که شایسته تحویل گرفتن سلطنت ایران باشد نیز سراغ نداشت. اگر سلطان سلیم در اندیشه تصرف ایران بود، در آن هنگام هیچ نیروئی وجود نداشت که

جلو او را بگیرد، و او به آسانی می‌توانست ایران را اشغال کند. ولی او نه به قصد اشغال ایران بلکه به هدفِ پایان دادن به جنایتهای قزلباشان به ایران لشکر کشیده بود؛ و اکنون وظیفهٔ خویش را پایان یافته تلقی میکرد. او با خیال آنکه مردم ایران رشید و عاقلند گمان میکرد که در آن شرایط این ملت خواهد توانست شاه مورد نظر خویش را بیابد؛ و با این خیال بدون آنکه هیچ تصمیمی دربارهٔ آیندهٔ ایران بگیرد، تبریز را در هفتهٔ آخر شهریور به حال خود رها کرده سپاهش را برداشته از راه نخجوان و ارمنستان وارد آماسیه شد و در آن شهر اردو زد.

ایران پس از عقب‌نشینی سلطان سلیم عملاً به یک کشور بی‌صاحب تبدیل شد که اگر نیروی دیگری وجود می‌داشت می‌توانست قدرت را در کشور به دست گیرد. قزلباشان چنان دست و پایشان را باخته بودند که از هر نیروی دیگری در هراس بودند و همهٔ آرزویشان آن بود که مورد تعقیب واقع نشوند و بتوانند به زندگی عادی‌شان ادامه بدهند. ولی آنها تا آن هنگام با ایران و ایرانی کاری کرده بودند که هیچ سری در کشور باقی نمانده بود تا در چنین موقعی حرکتی بروز دهد و به نجات مردم برخیزد و کشور را به جادهٔ درست برگرداند. آنها در خلال سالهای گذشته هر چه سر و شخصیت در ایران وجود داشت را نابود کرده بودند و ایران را به یک کشور تهی از مرد مبدل ساخته بودند تا خودشان یکه‌تاز میدان غارتگری و چپاول باشند. این بود که وقتی سلطان سلیم کشور را به حال خود رها کرده به آناتولی برگشت هیچ حرکتی از طرف هیچ مدعی در برابر قزلباشان بروز نکرد و کشور همچنان رها ماند تا قزلباشان دوباره بر آن دست یابند.

شاه اسماعیل وقتی در غار درگزین پنهان شده بود یکی از مریدان قزلباش را به تبریز فرستاد تا از اوضاع آذربایجان برایش خبر باز آورد. او همینکه مطلع شد که سلطان سلیم از ایران رفته است، بدون معطلی، چند قزلباشی که همراهش بودند را به اطراف فرستاد تا زنده بودن او را به اطلاع قزلباشان برسانند و از آنها بخواهند که به

تبریز برگردند و مردم را آرام کنند تا او نیز به تبریز مراجعت کند. با وجود تلاشی که این مأموران به خرج میدادند هیچکدام از امرای قزلباش علاقه‌ئی به بازگشت به تبریز نشان نمیداد، و همه‌شان خیال میکردند که شاه اسماعیل کشته شده است. مدتی بعد که شاه اسماعیل اطمینان یافت که سلطان سلیم قصد بازگشت به آذربایجان را ندارد از مخفیگاه خارج شد و با آن چند نفری که همراهش بودند محرمانه به سوی تبریز حرکت کرد. در راه هزاران تن از قزلباشان به او پیوستند. شاه اسماعیل در میان ناباوری و رعب زایدالوصف مردم تبریز وارد آن شهر شد و همه خشم و کینه‌ئی که از سلطان سلیم دردل داشت را برسر مردم بیدفاع تبریز خالی کرد. مردم تبریز درغیاب قزلباشان به مذهب خودشان برگشته بودند، و این عمل به نظر او یک گناه نابخشودنی به شمار میرفت. او دوباره جان گرفته بود و برآن بود که از مردم تبریز انتقام بگیرد. قزلباشان به مجرد شنیدن خبر زنده بودن و بازگشتن شاه اسماعیل از همه‌سو به طرف تبریز به راه افتادند.

حسین بنای اصفهانی پس از فرار شاه اسماعیل و رهاشدن اردویش یکی از زنان حرم شاه اسماعیل را با مقداری اثاث و اسباب از اردوگاه فراری داده در جائی پنهان کرده بود. او وقتی خبر زنده ماندن شاه اسماعیل را شنید این زن را با اثاث و اسبابش به تبریز برده به شاه تحویل داد. حسین بنا مردی بسیار زیرک بود، و در اثر این پیشامد به یکی از نزدیکترین کسان شاه اسماعیل تبدیل شد، و چونکه نایب السلطنه در جنگ چالدران به کشتن رفته بود، شاه اسماعیل ویرا به مقام نیابت سلطنت خویش منصوب کرد.

قبلاً گفتیم که این مرد در اصفهان بنائی میکرد؛ و وقتی اصفهان به دست قزلباشان افتاد همراه دیگر عناصر فرصت طلب و بزهاران شهری به قزلباشان نزدیک شد، و دورمیش خان ویرا به مقام وزارت دیوان خودش تعیین کرد تا حسابدار تاراجهای قزلباشان برای او باشد. سپس اداره امور اصفهان را به دست وی داد و کلیه

اختیارات خودش را به او تفویض کرد. حسین بنا از اینزمان با لقب «میرزا حسین اصفهانی» حاکم مطلق‌العنان ناحیه اصفهان گردید. یقیناً این مرد حلقه‌ئی از سلسله اصفهانی‌نجم زرگر بوده و چه بسا که پیشترها نجم زرگر از او نزد شاه اسماعیل تمجیدهای کرده بوده و توجه شاه اسماعیل را به او معطوف داشته بوده است.

زمانی میرزاحسین به نیابت سلطنت رسید که شخصیت‌های پر قدرت قزلباش همچون حسین بیگ لکه، خان محمد استاجلو، میرسید شریف و میرعبدالباقی و بسیاری دیگر در جنگ چالدران به خاک هلاکت افتاده بودند. حسین بنا در این مقام لقب **میرزا شاه حسین اصفهانی** یافت، و در دهسال آخر عمر شاه اسماعیل فرمانروای سراسر کشور شد و با استقلال کامل و بدون مراجعه به شاه فرمان میراند و عزل و نصب میکرد و همه امور کشور را انحصاراً در دست داشت. شاه اسماعیل در این دوره از عمرش چنانکه پائینتر خواهیم دید، به یک موجود مفلوک و بی‌اراده و دائم‌الخمر تبدیل شده بود که جز میگساری و لواطگری هیچ کاری نداشت و شب و روزش را در کنار جوانانی که به زور برایش شکار میشدند میگذراند، و همیشه مست و نیمه بیهوش میزیست. غیاث‌الدین خواندمیر مینویسد که وقتی شاه اسماعیل منصب و کالت نفس همایون را به این مرد داد، به همه امرا و وزرا و بزرگان قزلباش فرمان نوشت که از آن به بعد همه کاره امور سلطنت «میرزا شاه حسین اصفهانی» است و او «من حیثُ الإستقلال و الانفراد متعهد به انجام امور سلطنت و جهانبانی خواهد بود و همگان در کشور باید که طریق متابعتش را بپیمایند و غاشیه مطاوعتش بردوش گرفته بی‌وقوف و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی مدخل ننمایند (بدون اطلاع و مشورت حسین بنا در هیچ امری از امور کشوری و لشکری اعم از جزئی و کلی دخالت نورزند)»^۱. با چنین فرمانی، حسین بنای دیروز و میرزا شاه حسین امروز

حاکم مطلق کل کشور میشد، و هیچ تصمیمی بدون اراده او اتخاذ نمیگردید. شاه اسماعیل پس از جنگ چالدران روحیه‌اش را باخته و شخصیتی نوین یافته بود که به کلی با شخصیت سابقش تفاوت داشت. از آن پس او آن خودشیفتگی و نخوت گذشته را درس نداشت، و همواره میکوشید که با پناه بردن به مستی و هماغوشی با دختران و پسران زیبا هراسی که از سلطان دردل داشت را فرو نشانَد. او در چالدران متوجه شده بود که نه خدا است و نه نماینده خدا و نه مورد حمایت ائمه اطهار، بلکه یک موجود ناتوان و حقیر است که مجبور است برای نجات جان‌ش در گودالی نهان شود تا دست سربازان عثمانی به او نرسد و ویرا به سر چوبه اعدام نفرستند. او در این جنگ سلطان عثمانی را چنان نیرومند یافته بود که میتوانست با ابزار و آلات پیشرفته‌ئی که در اختیار داشت ویرا و همه قزلباشانش را به دیار عدم بفرستد و ایران را تصاحب کند. اینک او از آن میترسید که سلطان دوباره تصمیم به بازگشت بگیرد. لذا پس از آنکه در تبریز استقرار یافت نامه‌ئی سراسر عجز و التماس و زاری به سلطان سلیم نگاشت و از سلطان تقاضا کرد که گذشته‌ها را کنار بگذارد و دست دوستی و مودت را به سوی وی دراز کند. سلطان سلیم در سیواس این نامه را دریافت کرد، و جوابش آن بود که فرستاده شاه اسماعیل را گرفته در بند کرد.^۱

سلطان سلیم در عین حالیکه چشم طمع به ایران نداشت، ولی وقتی متوجه شد که شاه اسماعیل زنده است و ایران دوباره به دست قزلباشان افتاده است صلاح کشورش را در آن دانست که مرزهای شرق عثمانی را با تصرف پاره‌هایی از ایران در اطراف دریاچه وان گسترش دهد. او از سیواس لشکرهایی را به قصد تسخیر ارنجان و کیفی و آمد و ماردین فرستاد، و دژ کماخ که مستحکمترین پادگان ایرانی در غرب بود را تصرف کرده ویران ساخت و آبادیهای اطراف آنرا متصرف گردیده

همه را ضمیمه خاک کشورش کرد. به این ترتیب در نیمه اول سال ۸۹۴ سرزمین ارزنجان و دیاربکر، که در تمام تاریخ و از زمان تشکیل سلطنت مادها بخش جدائی‌ناپذیر آذربایجان به شمار میرفت، از ایران سلب شده ضمیمه کشور عثمانی گردید. این بخش از ایران قسمتی از ارمنستان کهن و شرق کاپادوکیه کهن به شمار میرفت، و آمد مهمترین شهرش بود. نیم قرن پیشتر از این قضایا آمد پایتخت ایران در دولت اوزون حسن بود. دولت عثمانی که تا آن هنگام هیچ مرز مشترکی با عراق نداشت از این پس عملاً در همسایگی عراق قرار گرفت، و میتوانست خاک عراق را که عموم مردمش از قزلباشان ناراضی بودند در معرض تهدید قرار دهد.

اگر تاریخ جنگهای چندین‌صدساله ایران و روم در زمان پارتیان و ساسانیان را به یاد بیاوریم متوجه خواهیم شد که همه آن جنگها در اثر تلاشهای رومیان برای دستیابی به همین سرزمینی بود که اکنون سلطان سلیم به راحتی متصرف گردید. رومیان در زمان پارتها و ساسانیان میدانستند که اگر بر این منطقه دست یابند آنگاه از طرف شمال در همسایگی عراق قرار خواهند گرفت و خواهند توانست از شمال و غرب این سرزمین را مورد حمله قرار دهند و از ایران جدا کنند. بزرگترین جنگ شاپور دوم ساسانی که موضوع کتاب یکی از مورخان رومی به نام آمین مارسلین بوده نیز در همین منطقه اتفاق افتاد؛ و شاپور دوم با رشادتهائی که همراه با تهور و جان برکفی بود و در کتاب مارسلین به آنها اعتراف شده است، از این بخش ایران دفاع کرد و شکست بسیار سختی بر رومیان وارد آورد.

شاه اسماعیل و قزلباشانش نه تاریخ میدانستند و نه از گذشته‌های ایران خبر داشتند و نه نسبت به ایران هیچگونه احساس دلبستگی در خود می‌یافتند. آنها یقین داشتند که در درون ایران به حد کافی ثروت برای تاراج کردن وجود دارد. برای آنها اصلاً مهم نبود که این نقطه از خاک ایران از دست برود. آنچه برای آنها مهم بود آنکه قدرشان در درون ایران محفوظ باشد تا بتوانند با استفاده از مملکات و ثروتهای

ایرانیان به زندگی ادامه داده خوش بگذرانند و دین خودشان را بر مردم تحمیل کنند و سنی‌ها را نابود سازند. این سرزمینهایی که اکنون عثمانی‌ها گرفته بودند نه میراث پدران قزلباشان بود، نه نیاکانشان برای نگهداری آن خون داده بودند، و نه انگیزه‌ئی وجود داشت تا آنها برای ازدست رفتن اینها دل بسوزانند.

قزلباشان مردمی بودند که از عمق بیابانها و از درون دره‌های کوهستانهای آناتولی با پای برهنه و دست خالی به ایران سرازیر شده بودند و همه نعمتهای ایران را در اختیار گرفته بودند، و بیش از آن هم چیزی نمیخواستند. اصلا برای آنها مفاهیمی چون وطن و شرف و تاریخ و مقوله‌هایی از این قبیل معنا نمیداد تا در صدد حفظ مرزهای کشور ایران باشند.

جدا شدن سرزمین ارزنجان و دیاربکر از ایران و ضمیمه شدن آن به خاک کشور عثمانی بلائی بود که شعار ابلهانه شاه اسماعیل صفوی (جنگ تا نابودی سنیهای جهان) و تحریکات کودکانه او (شوراندن قزلباشهای کشور عثمانی به هدف امحای سنی‌های آناتولی) بر سر ایران آورده بود. چند سال پیش از این در شرق کشور سرزمینهای ماوراءالنهر و خوارزم از ایران بریده شده بود تا دولت ازبکی تشکیل شود و برای همیشه از ایران بریده بماند، و در آینده ایرانیان سمرقند و بخارا و خوارزم به جرم ایرانی بودن مورد تعدی ازبکها واقع شوند که در اثر سیاستهای انسانستیزانه دولت صفوی به قومی ضد ایرانی تبدیل گردیده بودند. تا عبدالله خان زنده بود، به سبب علاقه‌ئی که به تاریخ و فرهنگ ایران داشت این قضیه پیش نیامد، ولی پس از او سیاست ایرانی‌ستیزی در ازبکان پدیدار گشت و چیزی نگذشت که ایرانیان خوارزم و ماوراءالنهر به خاطر زنده ماندن و از تعدی ترکان مصون ماندن چاره جز آن نداشتند که خودشان را هم‌رنگ ترکان کنند و زبان ترکی بیاموزند و زبان ملی خودشان را رها سازند و در خلال دوسه نسل به کلی «ترک» شوند و ایرانی بودنشان را برای همیشه از خاطر بزاینند. و اکنون ارزنجان و دیاربکر در غرب از ایران بریده میشد تا

عراق نیز از طرف شمال در معرض خطر دشمن واقع گردد.

شاه اسماعیل و قزلباشانش به جای آنکه در صدد چاره‌گری برای ممانعت از الحاق زمینهای ایران به دولت عثمانی باشند، در صدد فراموش کردن خطر عثمانی برآمدند و به عیش و نوش و میگساری و بازیهای مستانه روی آوردند. وقتی سلطان سلیم ارزنجان و دیاربکر را رسماً ضمیمه کشورش میکرد شاه اسماعیل و قزلباشان تبریز را رها کرده به دشت اوجان رفتند و به شکار و عشرت پرداختند، و چون از اینجا سیر شدند به دشت سلطان آباد رفتند تا به عشرت‌هایشان ادامه دهند. سلطان سلیم در نیمه‌های تابستان از سیواس به اسلامبول برگشت؛ ولی شاه اسماعیل در فکر نبود که از فرصت دور شدن او از منطقه استفاده کرده زمینهای اشغالی را بازپس گیرد. او با زهم از تبریز دور شد و در منطقه خوش آب و هوای سهند رحل اقامت افکند و تا اواخر پائیز که هوا رو به سردی نهاد در آن ناحیه ماند. او در سهند بود که خبر قتل خلیفه برجسته‌اش نورعلی خلیفه و سقوط نهائی دیاربکر را شنید، و این خبر را با بیتفاوتی کامل برگزار کرد.

پس از مراجعت سلطان سلیم به اسلامبول چند تن از امرای کردستان (از جمله شیخ ادریس بدلیسی) به حضور سلطان رسیدند و از او تقاضا کردند که برای نجات مردم کردستان از دست ستمهای قزلباشان صفوی اقدامی انجام دهد. وقتی شاه اسماعیل از این قضیه اطلاع یافت، شوهران دوخواهرش قره‌بیک استاجلو و دورمیش‌خان را به دیاربکر گسیل کرد. مردم دیاربکر که تابعیت سلطان عثمانی را بر تابعیت شاه اسماعیل ترجیح میدادند مانع ورود اینها شدند. در این هنگام شیخ ادریس بدلیسی با حمایت ترکها به جنگ دورمیش‌خان و قره‌بیک رفت (فروردین ۸۹۵). قره‌بیک کشته شد و دورمیش‌خان گریخته خود را به اردوی عشرت شاه اسماعیل در تفرجگاهی که تازه نام سورلوق را به آن داده بودند رساند تا خبر واقعه را به او برساند. شاه اسماعیل با شنیدن این خبر به وحشت افتاد که مبادا سلطان باز به فکر

جنگ مجدد و براندازی قزلباشان بیفتد. او مجددا درصدد دلجوئی از سلطان سلیم برآمد، و هیئتی را با هدایای گرانبها و یک نامه بسیار خاضعانه و ملتسمانه به اسلامبول اعزام کرد. او در این نامه سلطان سلیم را که تا پیش از جنگ چالدیدران «ناصری ملحد و خارجی فاسق و فاجر و منافق پیرو یزید و ابوبکر و عمر» لقب میداد، اکنون «برافرازندهٔ پرچم مُلک و دین»، «حامی اسلام و مسلمین» و «تأییدشدهٔ درگاه باری تعالی» خطاب کرده از سلطان تقاضا کرد که دست صلح و آشتی به طرف او دراز کند و کینه‌های گذشته را به فراموشی بسپارد تا آرامش در میان ایران و عثمانی برقرار شود. او همچنین به سلطان نوشت که هیچ مخالفتی با سلطان ندارد زیرا میداند که مخالفت با او به اسلام گزندهای جبران‌ناپذیر وارد خواهد کرد و باعث جسارت دشمنان اسلام خواهد گردید. او برای سلطان تأکید کرد که خواهان دوستی با سلطان است و امید دارد که سلطان نیز به این درخواست جواب مساعد دهد.^۱

ولی سلطان سلیم خیال نداشت که دولت قزلباشان را به رسمیت بشناسد و هیئتهای اعزامی‌شان را به حضور بپذیرد. او که هیئت سفارتی قبلی شاه اسماعیل را بازداشت کرده بود، اعضای این هیئت را نیز گرفته در بند کرد و هیچ پاسخی به نامه نداد. ولی از آنجا که در آن هنگام نقشهٔ حمله به غرب اروپا و آزادسازی اندلس را در سر می‌پیوراند درصدد جنگ دیگری با قزلباشان نبود، و با یقین به اینکه قزلباشان در آینده هیچ خطری برای عثمانی ایجاد نخواهد کرد به الحاق سرزمینهای دیاربکر و ارزنجان اکتفا کرد و ایران را همچنان به حال خود واگذاشت.

۱- متن کامل نامه در: پارسادوست: ۸۳۲-۸۳۵.